

چه عم‌گر بحث عم‌حواری نماید
نگارم را بهر نقشی که داند
فسوی حواید^۱ بر آن مرع‌دمسار
وفادارش چو راسان دید عم‌گین
که گر^۲ چون خاک ده‌گردم به‌حواری
به هر برحی^۳ چو احتر سر بر آرم
چو شمع اورا به ایوانت رسانم
پس آن‌گردد صمیر و کرد پر بار^۴
ر ریز نال این طاووس احتر
شد آن نابل^۵ فریب حاد و افسای
به بیرنگش و فسون در کارش آورد
ولی هر بیتی کو کرد بر سار^۶
چو پرده از محالف بود حالی
سی نا هم ورقها نار کردند
پس اریک چند گلرخ سردر آورد
وفادار آمد و گفت ای حگر سور
بده مؤده که آن مهروی گلچهر
سی ناری که آن^۷ بر سار کردم

وفادارم وفاداری نماید
به دست آرد چنانکش می‌تواند
به هر ناری در آوردش به پروار^۱
بهاد انگشت بر چشم جهان بین
بیارامم چو ناد سو بهاری
مگر کان ماه رخ را بر سر آرم
چو سروش^۲ در گلستانت بشام^۳
ور آن‌باشد به سوی کعبه پروار^۴
چو بیرون کرد سر راع سیه‌پر^۵
به شادروان مهر کشور آرای
درو گردید و در پرگارش آورد
نگارین گفت^۶ قولی حوتربار
سود آنجا برون از پرده قالی
سی نا هم طبقها سار^۷ کردند
سر از راه هوا داری^۸ بر آورد
رعم در دل کون آتش می‌رور
چو ماه اورنگ رد در حانه مهر
سا ناری که در پروار کردم

- ۱- ب فسون مرحواید ۲- س نه آوار ۳- س اگر ۴- ب چوسروت
۵- س رسانم ۶- س، م پروار ۷- س، م آشیان نار ۸- سحه (س)
این بیت را ندارد ۹- س نابل ۱۰- س پروار ۱۱- س کرد
۱۲- س نار ۱۳- س- وفاداری ۱۴- م سا نار بیچه‌کان

چه بیدق یا قتم کان را براندم^۱
 چنان افسرده مهری گرم دل شد
 بیاری بر سر نامش گشتی
 ساری آشیان بر طرف^۴ آن کاح
 چو مه در آب روی هم بسید^۵
 ندارد سایه بان حر بر لب آب
 در آن پرده بواخواندن خیالست^۸
 برون زد حیمه چون یوسف بر رندان
 هوا گیرند همچون شاه ناران
 بشیمن بر کنار دحله سارند
 بیاریند کشتی هسا^{۱۰} به دینا
 یکایک رای محدودی بحستند
 رمانه قرطه شامی پوشید
 فرود آویخت از رح جعد مشکین^{۱۲}
 چو دره در هوای مهر پویان
 رشب مشکین نقاب افکنده بر رور^{۱۵}
 سر از مستی بهاده بر کف دست

چه افسون داشتم کابر احواندم
 کران رو^۲ سحت رویی برم دل شد
 ولیکن گر توانی^۳ برق گشتی
 چه مرع از حای ساری بر سر شاح
 مگر با هم نه کشتی در بسید^۵
 که مهر کشور افروز جهان تاب
 و گری^۷ وصل او دیدن محالست
 چو گل شد مهربان دین^۹ مژده حندان
 اشارت کرد تا دانده راران
 و کسح آشیان پر بر فرارند
 به دست آرند ملاحان رینا
 به خدمت محرمان احرام بستند
 شفق چون رخ زریحانی پوشید^{۱۱}
 جهان افروز حاور شمس^{۱۰} چنین
 در آمد مهربان با مهر حویان^{۱۳}
 علامی چند ناوی مجلس افروز^{۱۴}
 دل از حان بر گرفته واله و مست

-
- ۱- س میامدم ۲- م کران سان ۳- ب ولی گرتو توانی ۴- م نام
 ۵- س در بسید ۶- سید ۷- م ولیکن ب و گره ۸- س
 در آن خواندن ترا پرده خیالست ۹- س دان ۱۰- م کشتی را
 ۱۱- ب پوشید ۱۲- م فرو آویخت از رح دلف مشکین ۱۳- س
 مهربان مهر حویان ۱۴- ب مهر افروز ۱۵- افکنده بر رور

سان تیر در کشتی نشستند
 به گلشن حتی پر حور و علما
 همه در عسر و سارا^۱ گروه
 چو ابحم کرده تابان شمع و مصباح
 رح آورده به سوی حانه مهر
 به ریحان گشته کشتی بان مطوق
 روان کرد از هوا سرد و فادار
 دهد داد دل فرهاد مسکین
 چراغ افروزش خیران دلسور
 بر آرد کام جان ساتوانی
 اسیری را بدست آورده باشد^۲
 یرک بگذشت شب را از ره شام^۳
 بهس در سینه مرع صبحگاهی
 ر حرگه دامن افشان شده کشتی
 و یا خورشید مصر ارچه بر آمد^۴
 ندروی حلوه گر در پر طاووس
 چو گل در پریان از عوایی
 کشیده گیسوش^۵ ریحیر بر آب

حنیت بر کنار دحله بستند
 به کشتی گلشنی پر سرو و ریحان
 همه در حیری و حارا گرفته
 فرو شسته بماء الورد و قداح
 کشیده مهران پیماسه مهر
 به گوهر کرده کشتیها معرق
 پس آنگه زورقی حالی راعیار
 که امشب وقت آن آمد که شریں
 شود یک دره مهر عالم افروز
 اگر تشریف فرماید رمایی
 فقیری را مشرف کرده باشد^۲
 چو سر بررد شاهنگه از ره نام
 شده خوش حوان مرع و مار و ماهی^۳
 مه گلوی چون ناع^۴ بهشتی
 تو گویی در دل شب مه بر آمد
 نئی از گل دمیده نار^۵ کاووس
 چو پروین در نقاب آسمایی
 مه از مهر رحش افتاده در تاب

۱- همه در عسر و سارا ۲- س گاه ۳- س ناشی ۴- س ناشی ۵- س

چو سر بررد شاهنگه از ره شام
 ۶- م مرع و مور و ماهی ۷- م ناد ۸- س و یا خود خورشید مصر
 ارچه بر آمد ۹- س مار ۱۰- س، م، ب گسوش

به پسته تنگ پر شکر بهاده^۱
 رحال افکنده سودا در شب تار
 هزارش رنگی اندر رلف هندو
 میانش موی و مویش پیچ بر پیچ
 به آسون سته حرعش خواب هاروت
 فکنده در شب از حعد سیه تاب
 گهر پاشیده^۲ از یاقوت در پوش^۳
 فرو شد مه چو آن بت چهره سمود
 چو ملاحان بدیدند آن ملاحات
 شدید از هوش و در تاب اوفتادند
 در ایشان مهربان حیران فرو ماند
 بت آتش عدار سیم سیه
 ر رویش آب روی آب رفته
 بشستش^۴ چون شکوفه بر بهالی
 ر مهر خاطر اورا مشتری گشت
 چو چشم مهربان بر مهوش افتاد
 ر یکبار از دل عمگین بر آمد

به^۲ عمره چشم بر عهر بهاده^۳
 به عقرب صر برده آرام از دل مار^۴
 هزارش حادو اندر چشم آهو
 دهانش هیچ و قولش هیچ در هیچ
 به حنده برده لعش آب یاقوت
 نموده آتش از رحساره در^۵ آب
 شکر ریزنده از سر چشمه نوش
 بر آمد حور چو آن مه پرده نگشود
 بر دیدند از جهان او مید راحت
 چو بید از لوره در آب اوفتادند
 سیه سوی مهر مهربان راند
 در آمد همچو بادش در^۶ سیه
 ر چشمش خواب چشم خواب رفته
 چو دیدش دل بداد از دست حالی^۷
 تو گشتی آن سلیمان وین پری گشت^۸
 چو حعد پر حمش بر آتش افتاد
 ر کهر ایمن شد و از دین بر آمد

۱- ب به پسته تنگ شکر بر بهاده ۲- س ر ۳- ب گشاده ۴- ب
 به عقرب صر برده از دل مار ۵- س بر ۶- م پاشیده ۷- د
 در پوش ب در پوش ۸- س، باد اندر ۹- س سسه ۱۰- س
 حو دیدش دل به دست از دست حالی ۱۱- س تو گوئی آن سلیمان این پری
 گشت م تو گوئی آن سلیمان وین پری گشت ب تو گوئی این سلیمان وین پری
 گشت

چو اهیون حورده ای بر حاشده سرد
 بدایسته که بر خاکست یا آب
 چو تیر کشتی از باد^۱ او فاده
 رحود بیرون شده اماده بی حویش^۲
 حروس^۳ صبح چون تکبیر برداشت
 در آمد مهربان یک دره نا هوش
 قلم در نام دانایی کشیده
 لش حشک و رباش لال گشته
 به فهم آنگ^۴ کام دل بحوید
 به آن قدرت که بر دیکش بشید
 به شیرینی شد آن مه چاره سارش
 عبیر افشاند^۵ از سسل بر آتش
 نمودش لعل کرایین قوت بر گیر
 ر مهر از مهربانی سر مگردان
 ر تاب حعد پر شور گره گر
 به چشمش گفت حیر آخر به مستی
 رحش سمود کایک نامدادست
 فلک را چون در مظر گشادید

ردل محرور و ارضه را^۱ شده رود
 به از بیداری آگاه و به از حواب
 چو کشتی حویش را بر باد داده
 شده قربان و بیرون رفته از کیش
 عراب شب ره^۵ شگبیر برداشت
 دلش در بر رباب مهر در حوش
 علم بر نام شیدایی کشیده
 رحش به رنگ و تن^۶ بد حال گشته
 به و هم آنگ^۴ حال دل بگوید
 به آن طاقت کرو دوری گریب
 و راں شوریدگی آورد نارش
 شرابی دادش از عاب دلکش
 دل بی قوت^۹ از یاقوت بر گیر
 به یک موار رحم رو بر مگردان^{۱۰}
 بهادش بر دل شوریده رحیر
 ر لعلم ناده حواه از^{۱۱} می پرستی
 حدیث شب مرن کان حمله نداشت
 ر مهرش تاج زر بر سر بهادید

۱- س سودا ۲- م پاب تاب ۳- س از حویش ۴- س حروش

۵- س به ۶- م رحش به گونه تن ۷- س به ای آنگه

۸- م افشاندش ۹- س ولی به قوتی ۱۰- م به یک موی از رحم

سر بر مگردان ۱۱- س از

توهم بر حیر و روح به سوی منظر
 چو پسته بکنه پر معر گفتش
 که چون صبح آیت والشمس بر حواید
 برو تا حال ما پنهان نماید^۲
 کشیدش در کنار و گفت بشتاب
 پس آنگه روی بر ساحل نهادند
 ر آب^۶ دیدگان کشتی برانندند
 دو دل داده ر دل دوری گزیده
 یکی مساح^۸ صحرای مساحت^۹
 ر کام دل ساکام آمده نار
 ردیده مهربان افتاده در آب
 به صر آنک کی بیدرح بار^{۱۰}
 به پای^{۱۱} آنک گردد راه پیمای
 شدی هر شب به کشتی در شستی
 ر چشم دجنه افشان رودر اندی^{۱۲}
 لب شط را به لولو در گرفتگی
 ردی بر قلعه تیر قدح^{۱۳} از آن روی

بر اهرار^۱ از رواق سیمگون سر^۲
 به دایش گوهری پر بحر^۳ سختش
 سپیده و الصبحی از لوح رر حواید
 کسی اسرار ما روشن نداند
 که چون بود^۵ بر کنار افتیم ازین آب
 چو حاک بر بی قراری دل نهادند
 به دیده در به دریا در و شاندد
 چو اعمی شسه دست از نور^۷ دیده
 یکی ملاح دریای ملاح
 به سرلگه خود کردید پروار
 ر دست دیده دل نهاده بر آب
 به هوش آنک سارد چاره کار
 به دست آنک در دامن کشد پای
 ر مژگان بر سر شط حسر بستی
 شدی در دجله عرق و رود حوایدی
 به چهره حسر را در زر گرفتگی
 که این گلش ندارد دوق آن کوی

- ۱- م بر اهرور ۲- سحۃ (س) این است را ندارد ۳- م س سر س پر معر
 ۴- س نماید ۵- ب که ما چون ۶- م به آب ۷- س آب
 ۸- ب سیاح ۹- م مساحت ۱۰- م به صر آنکه بید چهره یار
 ۱۱- م رای ۱۲- ب حوایدی ۱۳- م ردی بر قلعه تیر قدح
 م ردی بر قلعه تیر چرخ

ر رقت رقه را در حون کشیدی
 چو قمری نعره در قمریه سنی
 از آن سو هم مه سیمین ساگوش
 محال آن به کارد^۲ روی در راه
 شنی فرمود کامشب وقت^۳ کارست
 به رورق در شین تا پر بر آریم
 شنی تارور تا هم رار گویم
 چو شب شد^۴ مهربان آمده پروار
 رحاصان درر کیش^۵ مهوشی چند
 همه بر کار و دل در کار نا او^۶
 قصا را چون عمان بر شط و شاندید
 پدید آمد ر ناگه تند نادی
 شدی هر لحظه آب دجله تراوح
 پلنگ از سهم در صحرا سردی
 صواعق ناوک پرتاب می رد
 به کشتی نان کسش بر پای می دید
 در آمد مهربان مهر پرور

صدای آه بر گردون کشیدی
 در احلاطیه ناع جلد حسنی^۱
 دلش در بر رتاب^۲ مهر در حوش
 طریق آن به کاید سوی دلخواه
 بیا چون بی تو مارا^۳ کار رارست
 به هر سویی چو رورق سر بر آریم
 عم دیرینه تا هم ناز گویم
 نشیمن کرد در میعادگه ناز
 کشیده ماه را از طره درسد
 چو نقطه رفته در پرنگار نا او
 حیبت بر کنار آب راندهد
 که چون که کوه در دریافتادی
 فتادی رورق سیاره در موح
 بهنگ از بیم در دریا سردی
 چو ماهی مه سپر بر آب می رد
 به کشتی را کسی^۴ بر حای می دید
 که چون بیرق بر رورق^۵ بر کشد سر

- ۱- سحۃ (س) امن بیت را ندارد ۲- س دلش در تن و تاب ۳- س ندارد
 ۴- س گاه ۵- ب بیامی تو چو مارا ۶- س چو شد شب
 ۷- س م رکانش ۸- س همه در کار و دل در کار نا او م همه در کار
 و دل بر کار بر او ب همه بر کار و دل بر کار نا او ۹- ب کسش
 ۱۰- ب که حون مه سر ر رورق

به دست آرد مه حرگه بشین را
 ر ملاحان چو دریا^۱ شور بر حاست
 برو ما را درین عرقساب مهگنی
 ترا باید که دانی بیک و ند را
 گرا از حان سیری ای حان بار خود رای^۲
 ز دیده مهربان گوهر بر افشاند
 رمزگان لعل رمایی فرور ریخت
 دو ندره ز به دست هر یکی داد
 چو هر یک ندره های زر ندیدند
 بدو گمتند کاکون کار شد راست
 بحسین باید ارحان دست شستن
 چو چشم مهربان شد^۴ بحر سیماب
 ریادت گشت آن طوفان هایل
 چو رورق در میان شط رساندند
 گهی با ماهیان هه رار بودند
 هر آن بادی^۵ که آن در آب می حست
 جهان در دست عرقاب او فتاده
 گسسته حسر را ز بحیر پولاد
 فلک با دحله دست از بیل شسته
 سپهر آفاق را بر باد داده

بر آرد از صدف در تمین را
 که امشب چون توان این صورت آراست
 به قصد ما سپر بر آب مهگنی
 به نادانی مده بر باد خود را
 برین بیچارگان آحر بحشای
 به دامشان حواهر بر سر افشاند
 به دریا در عمانی فرو ریخت
 سسی عم حور در آن رو کاند کی داد
 چو ندرش بر فلک مرل گریدند
 ولیکن کار ما کشتی و دریاست
 پس آنگاه^۳ از صدف در دانه حستی
 روان کردند کشتی بر سر آب
 به پایان بود پیدا و به ساحل
 ز رورق دحله هادر شط افشاندند
 گهی با ماه در پروار بودند
 ثری را بر^۶ ثریا نقش می بست
 در حتان بر سر آب او فتاده
 گذشته آتش از سر حاک بغداد
 فرات از دحله آب بیل حسته
 سدو طوفان بادی باد داده

۱- ب ر ملاحان دریا ۲- م، حور دای ۳- م ب پس آنگاه
 ۴- م حو چشم مهر باشد ۵- ب آبی ۶- م نا

چو ماهی در فتاده در تب و تاب
 جهان را موج مالا مال کرده
 سمک را تا سماک افتاده بار بار
 علامان پری پیکر در آن موج
 چو دریا دم به دم کرده ر دیده
 عمان از دست ملاحان برون شد
 چو ارخان حمله محروم او فتادید
 که ای صدحان فدای خاک کویت
 بیررد ملک هستی بی تو یک دم
 خلاص از این محیط بی گزانه
 چو آب از سرگذشت و سرشدار دست
 دمی کان بودمان نافی ر عالم^۴
 جهان افروز سرح مهرنابی
 که از بهر^۵ من جان داده بر باد
 گر از گردون بحان باشد امام
 ر جان دادن مرا اندیشه ای بیست
 درین گرداب از آن گشتم گرفتار
 حریف حسرت ندارم در دل ریش
 گرش بگیرم به کام دل در آعوش

ر ماهی تا به ماه^۱ افتاده در آب
 زمین را سیل میلامیل^۲ برده
 سماک افتاده بر پشت سمک رار
 بر آورده ر گر به موج بر اوج
 صدقها را پر از در گسریده
 ملیحان را دل از اندیشه خون شد
 روان در پای محروم او فتادید
 مباد آنکو بمبرد پیش رویت
 که سود هست دریایی تو یک دم
 که می داند که ممکن هست یاب^۳
 برون از بیستی چبری دگر هست
 تو نافی مان که در نافی شد آن هم
 برد آهی چو ناد مهرگانی
 نگهان تان^۶ جدای دادگر ناد
 شما را سر ر گردون نگذارم
 که حرایب بی دلان را پیشه ای بیست
 که در چشمم نماید آن در شهوار
 که حواهم مرد^۷ دور از دل بر حویش
 شود این محبت و دردم فراموش

۱- م مه ۲- م مالا مال ۳- م که می داند ممکن هست یا نه

۴- م دمی کان بود نافی مان ر عالم ب دمی کان بود می نافی ر عالم

۵- م، ب که ای از بهر ۶- د نگهنا مان (!) ۷- ب بود

و گر فریاد حوام او نداند
 شماگر بر کنار افتید اریں آب
 جهان پر شور بود دحلہ پر حوش
 چو چشم مهربان آفاق تاریک
 بر آمد بادی و کشتی نگون شد^۱
 فرو شد مهربان با مهربانان
 کنار دحلہ بود و راه کوتاه
 شا کردید و بر ساحل فتادید
 سر بردید شب بر^۲ باد و ناران
 از آسو مهر نا^۳ حایی پر ارتاب
 دلش تنگ آمده چون عیجه در پوست
 بطر نگشوده تا کی در رسد یار
 ر ناگه دید مهر مه سا گوش
 شکسته کشتی و حوایب حورده
 برو چون صبح صادق گشت روشن
 چو مهر حاوری رد بر زمین تاح
 به صدق گوشه نادام سر کند
 طباب چسری از ماه نگسیحت
 به لؤلؤ لالا^۴ از شکر بر آورد
 چو عیجه قرطه کلریر^۵ رد^۶ چاک

که فریادم به گوش او رساند؟
 نگوید آنچه نتوانید اریں ناب
 شکسته کشتی و ملاح بیهوش
 فتاده مهر دور و صبح بردیک
 جهان را شورش و طوفان فرون شد^۲
 رمهر افتاده دور و مهر حوامان
 قصا را برده ایشان در شا راه
 ر حوایب حگر در گل^۳ فتادید
 به کام دشمنان بی دوستداران
 پریشان همچو سسل بر سر آب
 چو مرگس چشم مستش درده دوست
 کمر بسته چو بی پیشش وفادار
 در آن آشوب و موج و شورش و حوش
 نگون گشته ر باد و آب برده
 که آن بودست یارش را شیمس
 بر آورد آسوس از تحته عاح
 ر مه دانه ر پروین دام بر کند
 ر بر گس از عوان بر یاسمن ریحت
 ر لاله برگ بیلوفر سر آورد
 در افتاد از هوا چون سرو^۴ بر حاک

۱- م گشت ۲- م گشت ۳- س دل ۴- س سر بردید

۵- س، م، ب لاله ۶- ب حوریر

۱- م گشت ۲- م گشت ۳- س دل ۴- س سر بردید

۵- س، م، ب لاله ۶- ب حوریر

۷- س سر ۸- س مرع

ردود سینه بر گردون تنق بست
 چو در رسته بهال از حشش ناد
 دوهاروتش فرو رسند در چاه
 شد تا بهگند چو در را به عرقاب
 وفادارش بگردانید و نگذاشت^۱
 پرستاران به حرگاهش رساندند
 چو آتش در^۲ دل پرتاب می‌رد
 همان روزش حرداران درگاه
 به شکرانه بسی گوهر بدر داد
 چو احتر بر فلک چمدی بگردید
 طلب کردند يك شب فرصتی بار
 دیگر نا محرمان عشرت فرودید
 ر حیری فرش بر حارا فگندید
 چو انجم شد و روان مشعل از آب
 بسیم مشکو ساد بهشتی
 اربین گردیده دولاب سلابی
 ملیحان در سماع از لحن ملاح
 به هر سویی خواری در خواری
 تماشا را اربین دریای احصر

به تیره آه قلب چرخ بشکست
 به لره در شد و از پا در افتاد
 دو هندویش بشوریدند بر ماه
 شود در یاشین چون در حوشاب
 چو مروارید از آب تیره برداشت
 گلاب اردیده بر ماهش فشاندند
 وفادارش بر آتش آب می‌رد
 ر حال مهربان کردند آگاه
 به من درو به دامن سیم و زر داد
 ساط لاجوردی در نور دید
 به کشتی هر دو گشتند آشیان سار
 عیبر آمیخند و عطر سودید
 ر ریحان شقه بر دینا^۳ فگندید
 عطارد مهربان و مهر مهتاب
 علامان گشته علما حلد کشتی
 مه و مهر آمده در برج آبی^۴
 سینه برده از نور آب^۵ مصباح
 روان گشه چو باد بو بهاری
 چو ماهی بر رده ماه فلک سر^۶

۱- ب نگذاشت ۲- س بر

۳- م نور از آب ۴- م

تماشا را اربان دریای احصر

۳- س حارا ۴- ب ماهی

چو ماهی بر رده ماه فلک سر

درآمد کشتی باگاه چون کوه
 همه کافر دل و ما تبع خون نار
 سیمی یافتند از روضه حور
 رتاب شمع روی مهر سرمست^۲
 در آردورق زدند از حیرگی^۳ چنگ
 بردم مهربان و شمع نشان
 امیر قیصری بوی قنچاق^۴
 چو آمد در سخن ترک تناری
 نه گوش مهربان آهسته در گمت
 مرا حویش انداین بیگانه حویان^۵
 گر از دحله بیداری بروم
 همین ساعت دمار از ما بر آرید
 خو کرد این نکه دار و مهرمان گوش
 گرم صدحان بود دور از حمالت
 من از بر باد حواهم رفت شاید
 سرم گریه گسند^۶ از من چه باکست
 پس آنگه رو به ملاحان در آورد
 بسارید آنچه را بید^۷ از صاعت

درو میحوارگان جمعی بر اسوه
 چو چشم مهر مست و ترک خون حوار^۲
 چو ابحم ابحم در قبه نور
 بد استند کابحا مهوشی هست
 مخالف یافتند از پرده آهنگ
 بدم چون شمع با ایشان سخن را بد
 حدیث آغار کرد از راه شلتاق
 در افشان گشت ماه قد هاری
 که حاتم گشت با ریح و بلاحت
 ندیده روی مهر و مهر حویان
 بیدارید در دربای حویم
 ترا از سر مرا از پا در آرید
 به پورش گمت کای سرچشمه نوش
 بحواهم بی رخ فرخنده فالت
 صاد آن دم که نادی بر تو آید
 ولی دور از رحمت بیم هلاکست
 که باید کار ما را چاره ای کرد
 که گردور او فیم از این جماعت

۱- س نه ۲- س چو چشم مهر ترک و مست و حو حوار ب چو چشم

مهر و ترک حو حوار ۳- س رتاب شمع و مهر روی سرمست ۴- م اب

حیرگی ۵- س ب، قنچاق ۶- ب حویان ۷- س آن

۸- س نمکند ۹- ب دارید

هر آن چیزی که ما داریم با حویش
 چو ملاحان چنان دیدند گفتند
 شما تدبیر آن سارید کا کمون
 کر آن پس ما بدان صنعت که داریم^۲
 در آمد مهربان و چنگ نگشود
 چو ترکان حصر هندی دیدند
 به پیکار و جدل مشغول گشتند
 بدو گشتند ملاحان به یکبار
 بر آمد شرطه^۳ اردیبهشتی
 بر آمد مهر و شد در حرکه خویش
 همان هفته بدای کوچ بر حاست
 عو کوس رحیل آمد ر درگاه
 سپه در حشش آمد میل در میل
 مه حرکه نشین مهر حصار
 نقاب شدتتری^۴ بر ماه بسته
 چو فعل^۵ مشک بر آتش نشانده
 عروسان در رکیش^۶ مهد در مهد
 ر قدر قید^۷ بر قاقم بهاده
 حرم حسان شده بختی بودند

شما را باشد آن از اندک و بیش
 که ایشان کشتی ما چون گرفتند
 ر چنگ این گروه آرید^۱ بیرون
 به یک ساعت از ایشان بگنراسیم
 به حصر کشتی از آن قوم بر بود
 روان تیغ یمانی بر کشیدند
 همه کشتی به کشتی بان بهشتند
 بحسندار کف ترکان حو بحوار
 برون افتاد^۲ از آن گردابه کشتی
 جدا شد مهربان رو نادل ریش
 شه از بهر سحر محمل بیاراست
 برون بردند از ایوان هودح شاه
 رخ آوردند در ره پیل در پیل
 چو طاووسی روان شد در عمار
 طباب چسری بر گل شکسته
 جهانی بر سر آتش نشانده
 فگنده تاب در مه شور در شهد
 دل قدر ر قاقم بر گشاده
 ر کیب افشان شده تازی سمندان^۸

۱- س آید ۲- د کر آن ما بدان صنعت که داریم (؟) س کمان س ما
 بدان صنعت که داریم ۳- م آمد ۴- ب مشری ۵- ب
 چو فعل ۶- س، م، ب رکابش ۷- س قید ۸- سح (س) این بیت را ندارد

حلاجل ناله بر کیوان کشیده
 به گاه صبح چون باد سحر حیر
 حیبت راند بیرون با همالان
 عرب از آشنا بیگانه ارحویش
 به هر جا چشمه ها^۴ از چشم رانده
 به مهرش سایه بی بر سر فگنده
 همه ره کرده از رح^۶ ررفشایی
 محال آن نمی افتاد در راه
 چنین تا حسرو طمعاح و سقسین
 بت شیرین سخن ماه شکر زیر
 فرستاد از هوا پیکی بهایی
 دمی بیرون حرام از حرگه امشب
 که با هم از در عشرت در آیم
 چراغ فرحی را نور بحشیم
 چو حسرو مهران از شور شیرین
 ارو تا حیل آن گلروی گلرنگ
 چو شب مشکین کمند افگند^۸ بر ماه
 ره حرگاه یار^{۱۰} حویش برداشت
 نمی دانست کان مرل کدامست

تیره^۱ رهرة رهسره دریده
 بر آمد مهران در پشت شدیبر
 چو از دی مهی^۲ گریانو نالان
 ملامت در^۳ قعا و راه در پیش
 دو چشم دلبرش در چشم مانده
 به از مهر او نظر بر حور^۵ فگنده
 بحای آورده شرط مهرنایی
 که باشد^۷ اجتماع مهر با ماه
 علم رد بر حدود قصر شیرین
 نگار دلستان مهر دلاویز
 که با یارم^۹ نگو گرمی توانی
 گذاری کن ندین مرلگه امشب
 دمی چون صبح صادق حوش بر آیم
 بهشت حرمی را حور بحشیم
 رده صد طعمه بر فرهاد مشکین
 ریادت بود گوید از دو فرسنگ
 رح عالم فرور آورد در راه
 حجاب عقل و دین از پیش برداشت
 رمیی کو وطن دارد کدامست^{۱۱}

۱- ب تیره ۲- س دی موش ۳- م از ۴- س، م، ب چشمه ای
 ۵- ب حور ۶- ب حور ۷- م افتاد ۸- ب که یارم را
 ۹- ب افتاد ۱۰- ب ماه ۱۱- س، م، ب چه نامست

زهی نارمه و حایی ندیده
 طریق حانه آن ماه گم کرد
 چو صبح از حیب مشرق سر بر آورد
 جهان پر نور دید از پرتو مهر
 همه شب انتظار یار کرده
 به^۱ هر سو پیک بیانی دوامده
 و ر آنجا با حدنگ دیده دورش
 نظر کردند در یکدیگر از دور
 ردل با هم به^۲ دیده راز گفتند
 زبان بی زبانی بر گشادند
 حکایت از زبان حال کردند
 اشارت در میانشان تر حمان شد
 به مر عشو گهسد آنچه گفتند
 به پای آنک بر گردید از آن حای
 چو مستسقی که با حایی پر ارتاب^۳
 رمایی چشم حسرت بر گشادند
 و ر آن پرواز گه پر بار کردند
 طلب هشیار بود و صبر سر مست

طاب حیمه‌ها درهم کشیده
 ره مرلگه دلخواه گم کرد
 زمانه چتر زرکش در سر آورد
 ستاده بر سر راه^۱ آن پری چهر
 مژه در دیدگان مسمار کرده
 ر شامش تا در طلعات زانده
 رسانیده^۲ به حسد بمرورش
 پرسیدند حال چشم^۳ ربحور
 به آبرو حال دیده بار گهسد
 نشان بی نشایی بار دادند
 زبان را از حکایت لال کردند
 کرشمه با اشارت هم زبان شد
 به بوک عمره سفتند آنچه سفتند
 به حای آنک ششید از پای
 کند از دور چشم تشه^۴ در آب^۵
 پس آنگه رخ به مرلگه نهادند
 به آدرنایحان پرواز کردند^۶
 هوا دستان نمایی و باد در دست

۱- م ره ۲- س ر ۳- س، ب رسانده تا ۴- ب جسم
 ۵- ب ر ۶- ب جان پر از آب ۷- س سته ۸- ب تاب
 ۹- س

در آن پرواز گه پرواز کردند به آدرنایحان پر بار کردند

مهارت برکناره مهره^۱ می‌راند
 مرص‌شان دور می‌ماند از مداوات
 پس از يك چند مهر ماه رحسار^۲
 ششی رح سوی قصر مهربان کرد
 تش را جان و حاش را عدا داد
 هگندش طوق در گردن ر عسر
 نمودش طره کاین طرار را بین
 کمدش داد کاین را در میان کش
 رساعد ساختش سیمین حمایل
 خودیدش مهربان برحست و شد پیش
 لش بر لب بهاد و مست نفتاد^۳
 دلش در پرده سار شوق می‌ساحت
 خیالش بست تا نقشی نگارد
 شکر لب پسته را شکر فشان کرد
 که گرداری چون بلبل بر گن این شاح
 به کایسم به دست آر از توانسی
 برین بودید کر حرگاه در دور

توقف در میانه نقش می‌خواند
 نمی‌افتادشان با هم ملاقات
 نگار بربر و حورشید فرحار
 در رح^۴ستان سرایش گلستان کرد
 دلش را قوت و رحش را^۴ شهاد داد
 بهادش در دهان حلوا ر شکر^۵
 به عمره گفت کاین حو حوار را بین
 ساتش برد کاین را در دهان کش
 ر مشک افگند در پایش سلاسل
 گرفتش تنگ در بر چون دل ریش^۶
 چور لب سر کشش از دست نفتاد
 عرض مصوبه^۸ پیوند می‌ساحت
 وراں شیرین دهن^۹ کامی بر آرد
 حدیثی^{۱۰} چون شکر با او بیان کرد
 میفگن بسوا علعل^{۱۱} در این کاح
 و گره کی دهد دست این معای
 برون آمد عروس عالم اهرور

- ۱- س برکنار مهر ۲- ب پس از يك چند مهر مهر رحسار ۳- س
 رح ۴- ب دلش را قوت و قوتش را ۵- س حلوا ای شکر ۶- س سح
 (س) این بیت را ندارد ۷- ب افتاد ۸- د مصوبه
 ۹- س م دهان ۱۰- ب حدیث
 ۱۱- ب بلبل

چو طاووس بهشت آن کنگ طمار
 ردوری مهربان چون شمع مگداحت
 مدامش طالب پیوند می بود
 سنی ز داد تا کارش چو در شد
 چو آمد پرده آن سار بر سار
 سپهر مهره گردان مهره انداحت
 به اقلیمی به حکم حسرو عهد
 ز مهر افتاد يك سال ارقصا دور
 دل پر دردشان از مهر چون گشت^۱
 مه حورشید رخ محمل روان کرد
 چو بر^۲ بردیک آن کشور مکان ساحت
 ز ملک حم بر آمد بره دیسوی
 کمین بر مهر آتش روی نگشود
 ز مردم کرد پهباش پری وار
 چو یوسف ساحت در رندان مکاش
 به جان مهربان آتش در افتاد
 به روزی یافت از وصلش بشابی
 دل و جان در ره سودای او ساحت
 چو حوا حوا رحها می رفت و می گمت
 که دل داده حدیث جان نداند

به طاووس آشیان خویش شد نار
 ز گریه يك نفس با خود پیرداحت
 بدین فکر و طلب حرسندی بود
 سنی ره رفت تا راهش بدر شد
 در آمد مطرب^۱ شادی به آوار
 تمامی مهره شان درش در انداحت
 روان کرد از ضرورت مهربان مهد
 تن ز بحورش افتاد از دوا دور
 شکیبایی کم وایده فرون گشت^۲
 رخ فرخنده سوی مهربان کرد
 به نومی چون کسوتر آشیان ساحت
 به جان انس و جان در ردعریوی
 ز طرف چشمه اش چون نادر بود
 بر آوردش به گردون مشتری وار
 چو عفا کرد بر قاف آشیانش
 چو مهر از عشق بر کوه و در افتاد
 بدیدش همچو گل در گلستانی
 دو عالم تحفه سودای او ساحت
 درین حسرت به مزگان سگ می سمعت
 کسی کو دل دهد جان بر فشانند

۱- س در آن شد مطرب ۲- س، ب شد ۳- س، ب شد ۴- س

که نامد ساحل این ورطه پیدا
 ندیده کام جان از لعل شیرین
 دل عشاق در آفاق تنگست
 که در مستی بگنجد ملک هستی

درین دریا بسی رفتند چون ما
 به تلخی داد جان فرهاد مسکین
 چو عشق آمد چه جای نام و سنگست
 رهستی در گذر گر رانک مستی^۱

پاسح دادن شاه زاده مهران

مهر سب را^۲

زمین را کرد از آب دیده نمکین
 به دامن در عمانی فرو ریخت
 به پاسح لعل را گوهر نشان کرد
 بصیحت نامه های خشک خواندن
 به آتش آب بردن از روانم
 به گل مهر جهان تانم بهفتی^۴
 به گوگرد آتش تیرم نشانیدن
 محوان افسانه و صبرم مهرمای
 به داستان داسان تا چند خوانی
 میبرای^۶ رحیم از خواهی شعایم^۷
 که از شتر نیاید مرهم ریش
 بود چون سنگ و حام و حامه بر سنگ^۹

چو نشید این سخن بورور عمگین
 حواهر بر زر حانی فروریخت
 ز مرخان^۳ لؤلؤ لالا روان کرد
 که رورق تابکی بر خشک راندن
 به باد سرد کشتن شمع حانم
 به طوفان راه سیلایم گرفتن
 نمک بر سینه ریشم نشانیدن
 شدم افسانه بی روی دلارای
 حدیث ناستان تا چند راسی
 صدا هم کم کن از ساری دوایم^۵
 مده درد سر این دلخسته رایش^۸
 ملامت پیش عماکان دلتنگ

۱- ب هستی ۲- در سحبه های (س) و (م) عنوان محواست ۳- ب رمزگان
 ۴- س گرفتن ۵- م دوا ام ۶- د مهرما ۷- م دوا ام
 ۸- ب مده درد سردلخسته حوش ۹- س حامه و سنگ م بود حوش سنگ
 و حامه و شیشه و سنگ

رس گفتن صداعم کم نگرود
 هوای گل سرد آب روانم
 به ریر پای محبت پست گشتم
 شدم بر باد دور از آن پری وش
 مده پندم که عاشق بشود پند
 مگو مرهم که دردم می ورائی
 حکایت باشد این معنی به گوشم
 چو دل بر باد دادم در هوایش
 چه^۴ هر يك قصه نابوده خوابید؟
 به افسون پر عمی بی عم نگرود
 کسی کش دل را خون شد نار دانه
 دلم آماج تیر حور تا کی؟
 به فصل گل اگر یاد آرم از باع^۵
 به^۶ عشق قامت آن سرو آزاد
 من آن حوش بعمه دسان سرایم
 کمونم حمت بو تیمار گشته
 به بوی عود بر آتش بنشتم
 خیال چشم او در خواب بیم

ر رس گفتن^۱ دلم حرم نگرود^۲
 چو نشتر آس دوری چون توانم^۳
 به بوی گل چو بلبل مست گشتم
 به هریادی من بر حاتم آتش
 حکایت تا کی و افسانه تا چند؟
 میازارم به سوی مومبائی
 که من خود بی حکایت در حروشم
 سرم حالی مباد از حاک پایش
 چه^۴ هر دم بیدقی بیهوده را بید؟
 به افسانه عم دل کم نگرود
 نگرود به به افسون و فسانه
 سرم^۵ مست شراب دور تا کی؟
 چو لاله بر دل پر خون بهم داع
 کشم در دیده حاک پای شمشاد
 که بودی حای در بستان سرایم
 اسیر محبت و تیمار گشته^۶
 ولی نادست بی رلش به دستم
 هوای روی او در آب بیم

۱- م ر عم خوردن ۲- در نسخه (س) این بیت به دنبال آمده است

۳- نسخه (ب) این بیت و هست است بعد را ندارد ۴- س حو ۵- س

چو ۶- س کسی کش دل ر عم ۷- ب سر (۲) ۸- س اب یاد

آورد باع ۹- ب ر ۱۰- نسخه (س) این بیت را ندارد

محوان بر من فسون کافسوس بر من
 چه قولست این که سرتاسر تراست^۱
 ندیسان خویش را بر ناد دادم
 عار هستی^۲ از ره سرگرفتم
 رتاب مهر گردون را ندیدم
 ر خود بیرون شدم^۳ و آسوده گشتم
 من از عم بی حر و اورا حر به^۴
 عجب تر اینک او اردل بدر بیست
 برون آیم رسد آب و دانه
 گل خود روی خود را بر سر آرام
 همیسم بس که ر آن^۵ خویش داند
 کریں پس دست ماودا من اوست^۶
 ربی خویشی شوم بیگانه از خویش
 سر هستی بهم بر پای مستی
 نسورم هر دو عالم راه یک دم
 ریم رهد و ورع را حامه دریل
 در آوریم چو خار از دامن گل

به افسوسم^۱ مده بر باد حر من
 حدیث عقل کم گوگان فسانست
 من آن حاکم که بر صحرا فتادم
 به یکدم چون عمار از ره بر فتم
 ر گردره چو برگردون رسیدم
 شستم با خود و فرسوده گشتم
 نظر نا یار و یارم در نظر به^۲
 دلم حر کوی او حایی دگر بیست
 بهل تا بر پریم رین آشیانه^۳
 چو بلبل سر ره شاهی بر آرام
 گر از پیشم براند ور بحواند^۴
 ریم دست طلب درد امان دوست
 حجاب عقل و دین بردارم از پیش^۵
 خط مستی کشم در حرف هستی
 بر آرام آتشی از جان پر عم
 کشم در دیده هوش و خرد میل
 بشویم حر و معقولات را کل

۱- م به افسوسم ۲- س چه قولست این که تاسر تا پا تراست (۴)
 ۳- ب بیستی ۴- ب شده ۵- م نظر بی ۶- م حر بی
 ۷- د بهل تا بر کم رین آشیانه ۸- س بهل تا بر کم این آشیانه ۸- د گزار
 ۹- س همیسم بس شد مرا که ۱۰- ب دوست
 ۱۱- س م ب حجاب عشق و دین برگیرم از پیش

حدیث عشق بر ناهید حوام^۱ برون آیم و نار خود به یک نار
 که تا چیری ز من باقی نماند
 تو چون سسسته‌ای نامی پرستان
 مکن انکار شب حیران دلسور
 من بیچاره را کی چاره دابی
 مر آب گسرفتاران درین راه
 چو آبی در صف زندان ندانم
 چرا تا ما ره انکار گیری
 پیرس آخر رپیران کهن سال
 وگر خواهی نگویم تا ندانی
 به چشم طر در زندان^۲ نیسی
 نگیری عیب و پندم کار ندی

مثل رهن شاه راده از داستان

کمال و جمال و آن ملامت گو که بر جمال عاشق گشت
 و از درد هلاک شد^۳

طراحی نقش پردازان این مرز طراز داستان کردند از این طور

- ۱- م رام ب کلاه مهر بر حورشید رام ۲- س ماند ۳- م که
 بشیید ۴- ب بهارگان ۵- س از آن ۶- س برای
 ۷- س به چشم عیب پرستان م به چشم طر درمستان ب به چشم تیر در زندان
 ۸- م ب مثل رهن شاه راده از داستان جمال و کمال و آن ملامت گوی که بر جمال
 عاشق گشت و از درد هلاک شد، در سحۃ (س) عنوان محواست

که پیشش صحبت ترکان حطا بود
 برش اندیشهٔ عشق از خیالات
 چو ساعر همدم و چون سایه همراه
 مؤدب گشته با هم در دستان
 چو سرو از بوستان آزاد بوده
 به قد سروی به عارض لاله راری
 لش در خوش کرده خون عباب
 به سرین پردهٔ ستان^۱ دریده
 به خوبی دست بر شیرین فشاده
 به بی مهری ر گردون دست برده
 به دلندی و جوسی شهرهٔ شهر
 اسپر سسل هندوی او شد^۲
 چو محبون سر به شیدائی بر آورد
 چو تپهو گشت صید جنگل بار
 ر چشمش در دهجران خواب برده
 ر دست دل شده همچون دل اردست
 تمش از مویه همچون موی باریک
 به پای آنک بر گردد از آن کار
 رعشاق از عیون شوق می ساخت
 اسپر طعزل آمد چون کموتر

که در کرمان خوابی پارسا بود
 کمالش نام و نامی در کمالات
 شرف نامی بدیمش^۱ گاه و بیگاه
 ر یک مادر گرفته شیر پستان
 به روی یکدگر دلشاد بوده
 مهبی دیدند زوری بر گذاری
 رحش حدیده بر صبح جهان تاب
 به برگس تیغ بر مستان کشیده
 به عشوه رحش بر حسرو دوایده
 به رح شاه فلک را مات کرده
 حمالش نام کرده مادر دهر
 کمال از جان علام روی او شد
 چو در ره حیرگیسویش نظر کرد
 دلش هم چون کبوتر کرد پرواز
 ر رویش آتش دل آب برده
 ر حام عشق گشته واله و مست
 خیالش موس شهای تاریک
 به دست آنک گیرد دامن یار
 بهایی با خیالش عشق می ناحت
 شرف دانست کان مرع سنک پر

۱- ب شرف نامش ندیمی
 ۲- م به سرین پرده بوستان ب به سرین
 ۳- سحّه (س) این ست را ندارد
 پرده مسان

بر آن مسکین زبان طعمه^۱ نگشاد
 که ای حورشیدرور افروزماروت
 به نوبی عسجه با حار او فتاده
 خریده سنگ و نؤلؤ نقش بسته
 بحورده آب و در حیخون شده عرق
 بدان لعمه که پنداری که آست
 به هر باعی بود بستان سرایی
 بهشتی پیکری کش حور حوایی
 سهایی را گمان بردی که ماهست
 کدامش^۲ آگل که حوایی بوساش
 ارو نگلر اگر رور حواییست
 که دیدی کان قمر رامشتری بود
 سی هستند مهرویان در آفاق
 چه دیدی کاین چیس واله فتادی
 اگر من دیدمی آن در سرستش
 و گریک دره بودی در رحش نور
 اگر ماهست ماهی زرد چهارمست
 رحش ماهست اما^۳ گشته بی تاب

اساس و عطف بی هنگام نهاد
 فتاده در چه نامل چو هاروت
 ز بهر مهره سا ماز او فتاده
 و استسقا به دریا در شسته
 بکرده اهرمن را از ملک فرق
 زره پیرون مرو کاجا سراسست
 به هر مرعی بود بستان سرایی^۲
 باشد دور اگر رو دور مانی
 گدایی را لقب دادی که شاهست
 و یا آری به روی^۴ دوستاش
 به نادر ده گر آب زندگایست
 به مهر دیو پیراز از پری بود^۵
 به دلندی چو ابرو در جهان طاق
 حرد را در رهش بر باد دادی
 به رضوان^۶ حو اندمی باع بهشتش
 به مهر روی شدی^۷ در شهر مشهور
 و گر صحبت صبحی سرد مهرست^۸
 لش نعلست اما رفته از آب

- ۱- م طعم ۲- ب به باعی بود و به بستان سرایی ۳- م کدامین
 ۴- ب سوی ۵- سحۃ (س) این بیت را ندارد ۶- م به بستان
 ۷- ب بده روئی شدن ۸- سحۃ (ب) این بیت را ندارد ۹- س، م، ب
 لیکن

ندیدم هیچ نوروری چنان سرد
 چو او صد دسترسنگی بر تراشی
 که در مار سیه نتوان ردن دست
 و گاه^۲ شبایش بر دیده^۱ راست
 ولی س^۳ تا تراشیده است و چو بین
 نگویم راست اندامی ندارد
 دوهاروشش نگر افتاده در چاه
 و یا خورشید گویندش که در دست
 که خط در صورت مانی کشیدست
 کسی کو آن ندارد جان ندارد^۴
 ورین آهنگت با او سار می ساخت
 برو خواندی برین سان داستانی
 خبر در همت کشور منتشر گشت
 حاملست این رمان و الله اعلم
 رمانه نار لعنت ناری کرد
 برد نقشی دگر سیاره بر آب
 به دستان مهره ای^۵ از حقه سمود
 دگر بوناوهای آمد به نارار
 ز رویش گشته عالم روضه حور

اگر بست نه نورورش توان کرد
 نش حوایی و گر داسته باشی
 که حادل در سر زلفش توان بست
 اگر گوئی که سروست^۱ آنک مرخواست
 معاد الله که من گویم کژست این^۲
 و گردهقان چو او سروی نکارد^۳
 اگر ثعالبش آشفستت بر ماه
 سرد گرمی حوایندش که سردست
 برین^۴ صورت نگاری بی که دیدست؟
 ولی از روی معنی آن^۵ ندارد
 ازین مصوبه با او برده می ساخت
 چنین بر او دو آندی هر رمایی
 برین چون مدت شش^۶ سال نگذشت
 که مقصود کمال از هر دو عالم
 ر ناگه دهر دستان ساری کرد
 چو در چرخ آمد اس گردیده دولا
 مشعل نار گردون دست نگشود
 جهان را از قصا رین سرگلزار
 جمال ماه وش در قه نور

۳- ب معاد الله اگر گویم کژ است این

۶- م بدین ۷- س، م جان

۹- ب، يك ۱۰- س حقه ای

۱- س سروست ۲- س اگر

۴- ب ولیکن ۵- م نکارد

۸- م کسی کو جان ندارد آن ندارد

شب حورشید پوش از رخ بر افکند
 چو شاه شرق تا تبع^۱ جهان گیر
 گور بی کوهساری بر کمر^۲ بود
 کمند انداز گیسویش برون تاحت
 شرف را با جمال افتاد^۳ حالی
 رمانه پیشه دارد نقش سدی
 فلک سیار داند مهره باری
 سی باریچهها^۴ کو یاد دارد
 گدایی را دهد اورنگ شاهی
 پلنگی کورند بر بره شیران
 چو نگشاید کمین صیاد تقدیر
 ازین بیل روان آبی که حور دست
 نه صفت بین^۵ که رنگ آمیز گردون
 به یک رنگی درو دیدن شاید
 چرا گویی^۶ فلک بیلش در آست
 ر دهر سهله یک رنگی بیاید

ر تاب چهره آتش در حور افکند
 به صحرا رد علم بر عزم بحجیر
 که از شیر شکاری بی حر بود
 به یک سوی از کمر بر خاکش انداخت
 که بودش یک نفس بی او چو سالی
 گهی رومی نگارد گاه هندی^۴
 کند از مهره باری مهره ساری
 یکی همگین یکی را شاد دارد
 بهنگی را کند بحجیر ماهی
 کند قوت از نهی گاه دلیران
 کشد در چسرش چون رونه پیر
 کرو مس کس که دارد یک^۶ مردست
 بر آرد همت رنگ از پرده بیرون
 که از رنگی^۸ دگر هر دم بر آید^۹
 که آن بیل از ره معنی سراسست
 ر بیل از می رنگی بیاید

۱- س چو شاه چرخ تا چتر

۲- م گذر ۳- ب انداخت

۴- س تاریخها ۵- ب ساناریچهها

۶- س م ب بیل ۷- ب س

۸- ب رنگ ۹- س م ب

۱- س چو شاه چرخ تا چتر

۲- م گذر ۳- ب انداخت

۴- س تاریخها ۵- ب ساناریچهها

۶- س م ب بیل ۷- ب س

۸- ب رنگ ۹- س م ب

اصافه دارد

در آن پرده مرز گر عاقلی جنگه

۱۰ س اکنون

سر در دور چرخ لاجوردی
 که صاعان^۱ گردون سنک گرد
 چو ارباب حصار این چرخ کژار
 بر آمد ره ره^۲ سار شوق در چنگ
 مه مهر جمال از او ح در تافت^۳
 سپهر آنگون آتش افروز
 دلش دیباچه^۴ قانون عم گشت
 قرار و صبر بر باد هوا داد
 ر دستان رمانه داستان شد
 چو مویی گشته ورتب^۵ رفته در تاپ
 سرش بر حاک و حاک اردیدگان تر
 به صبحش همسوس باد سحر حیر
 دلش اردست و دست از کار رفته
 گهی اردست دل بر دل^۶ ردی دست
 روان گشتی به دشت ورود راندی
 چو دریایی دروش موح می رود
 پرید هفت^۷ رنگ آسمانی
 دلش دیگک حگرمی کرد در حوش

به لعل آتشی از چهره ردی
 گهی بلی برون آرد و گهررد
 به آهنگ مخالف شد بوا سار
 به سوی پرده^۸ دل کرده آهنگ
 شروع روی ار مه و حورشید بر تافت
 هگندش در حصیص آتش و سور
 تنش آماج پیکان ستم گشت
 که رحمت بر چنان باد هوا ناد^۹
 به خواری همچو حاک آستان شد
 ردل در آتش و از دیده در آب
 مژه پر حون و حون نگدشته از سر
 به شامش هم سخن^{۱۰} مرغ شب آویر
 تنش بی رور و جان بی رار رفته^{۱۱}
 گهی بیرون دیدی واله و مست^{۱۲}
 رح آوردی به کوه ورود حو اندی
 سرشکش موح حون بر او ح می رود
 به حون لعل می شد از عوانی
 روانش از حگرمی حور در حوش

- ۱- ب که صاعان ۲- ب بعه ۳- ب دریافت ۴- م، ب نادو
 هوا ناد ۵- م چو مویی گشت و ورتب ۶- س، ب هم نفس م هم
 قرین ۷- س تنش بی رور و حاش رار ره ۸- ب که اردست دل او
 مردل ۹- سح۳ (س) این بیت را ندارد ۱۰- س به دیده هفت

رکازش بعد از آن بوقع بر افتاد
 به ریز آب پنهان گشت ماهش
 و عم پیمانۀ عمرش بگون گشت^۱
 به یک ره تیره شد^۲ آب حیاتش
 سپیده دم که شب جان بر لب آورد
 سان شمع بر نالین شادش
 گرفتش دست و گمت ای نور دیده
 اگر من کرده ام ز بهار خواری
 شرف بین در هبوط از مهر ماهی
 مکن عیب من دل سوز مهجور
 ترا انکار می کردم به مستی
 ز آزارت چنین زار او فنادم
 چه بودم همیشه در عم و درد
 ز سوز عشق بر^۳ آتش بشستم
 تودایی حال سر مستان مدهوش
 دل دیوانه را دیوانه داند
 اگر زوری ترا ابرام دادم
 ز مستوری نه خود معرور گشتم
 طیبی کرده ام عمری ازین پیش

چو يك نار قصب بر ستر افتاد
 روان حسنه شد همراه آهش
 تو ایایی کم و در بحش فرون گشت^۱
 چو برگ کاه شد شاح^۲ ساتش
 کمال آتشین دل را طلب کرد
 ز دیده اشک در دامن شادش
 سبی از من ملامتها شنیده^۳
 مکن ز بهار ترك دوستداری
 گدا بین پای بند از دست شاهی
 که من سرمستم امروز تو محمور
 خود از مستی گرفتم ترك هستی
 ز انکارت ندین کنار او فنادم
 کمال همشین در من اثر کرد
 و گر نه من همان حاکم که هستم
 که یکچندی ازین می کرده ای بوش
 مثال شمع را پروانه خواند
 سحشا چون ندین زور^۴ او فنادم
 به مستی لاحرم مشهور گشتم
 کون می میرم از درد دل ریش^۵

۱- س، ب شد

۲- س، ب شد

۳- س، ب کشیده

۴- ب در

۳- م گشت

۴- م آب

۷- س حال

۸- س خوش

ر دست آن که گستاخش تو کردی
 کسی کوره رود مهرل پرسد^۱
 بس در اشک سرح و روی^۲ زردم
 چگویم چون رویت شرم دارم
 به جان دلسور و دمسار^۳ تو بودم
 من پر درد را گه گه بیاد آر
 سر حاکم به آب دیده تر کسی
 که گوش جان من بر قصه^۴ اوست
 نگو چون بر سر حاکم بهی دست
 صلای جان فشایی در جهان داد^۵
 بیک نار از جهان دل بر گرفتیم^۶
 به حنده گمت خوش خوش همچو ساعر
 به دست ما کیون چیری دگر بیست
 برد آهی و دردم جان بر افشاند^۷
 سپر کردند پیش تیر ناران
 ولیکن تحفه^۸ ایس ره رواست
 سر عشاق سامانی ندارد

مگو کاین حنجر اردست که خوردی
 اسیر دل حدیث دل پرسد^۱
 مکن عیسم اگر عیب تو کردم
 ره چیری که گهتم شرمسارم
 به حق آنک همراز تو بودم
 که چون من می روم با درد و تیمار
 راه لطف بر حاکم گذر کسی
 بحوان در گوش جانم قصه^۲ دوست
 و گر پیش تو هیچم آب رو هست^۳
 که ایست آنک جانان دید و جان داد
 پس آنکه کرد بند رودش که رفتیم^۴
 رسیدش چون صراحی جان به عرع
 که جان دادیم و جانان را خبر بیست
 چراغ دل به ناد سرد نشانسد
 بلی در قلب دشمن دوستداران
 طریق عشق راه ره رواست
 دل مشتاق^۵ در مانی ندارد

۱- ب پرسد ۲- ب پرسد ۳- ب رنگ ۴- ب

دلسار ۵- س اگر پیش تو هیچم آب روح هست م و گر پیش توام هیچ آب
 رو هست ب و گر پیش تو هیچم آب و رو هست ۶- س صلای جان شیرین
 در جهان داد ۷- ب که رفتیم ۸- ب به ناکام از جهان دل بر گرفتیم
 ۹- ب برد آهی و دردم را بر افشاند ۱۰- س عشاق

بداند عقل سر عشق ناری
 به معر دارد این دریا به ساحل
 یا گر بخردی از ناده مگریر
 به مستوری مکن انکار مستان
 مبادا ساقی دور از سر دست
 به ندایمی کند مشهور شهرت
 جهان این شیوه‌ها را بیک داند
 ر^۳ حواحو این سخن رایاد می‌دار
 شراب بیخودی همواره می‌بوش
 پیرس از ناتوانان تا توانسی
 اگر^۵ شیر ژبان را صید گیری

پشیمان شدن مهران از ملامت شاه راده

و عذر خواستن^۶

یا ای ترک آتش روی ساقی
 می صافم بنده کاین جرعه در دست
 شرابی ده به میخواران محمور
 بیار آن آب آتش رنگ باقی
 سر خم مارکن کاین کوره خردست^۲
 لعابی ده به بیماران رنجور^۱

- ۱- ب به نارادت به پای خم کشد مست
 ۲- م معرور
 ۳- ب جو
 ۴- پس از این ست سخته‌های (م) و (ب) امسافه دارد
 مکن عیب اسیران بر سر راه
 ۵- م که گر
 ۶- در سخته (م) عنوان معواست م
 پشیمان شدن مهران از ملامت کردن نورور و عذر خواستن ب پشیمان شدن از
 ملامت شاه راده و تمهید معذرت کردن
 ۷- م
 می صافم بنده کاین جرعه خردست
 ۸- م، ب لعابی ده به بیماران محمور
 سر خم مارکن کاین کوره در دست

عبار هستیم نشان به حامی
 سر نامم که سد نام اوفتادم
 بیار آن می چه می گویی حکایت
 صلائی عام^۱ در ده حاصه ما را
 مگو^۲ پیمان که ما پیمان ندائیم
 مسوحست و می رخشده^۳ حورشید
 کنار چشمه و ما دشمنه حورده
 خوش آن ساعت که رندان سحر حسر
 ندیدی^۴ کاتشیں رویان سرمست
 می گنوی چون در حام کردید
 ولی ساقی که حام ناده در داد
 مه دستان سرا چون چنگ برداشت
 بواگر رود سار پرده رار
 که چون مهران حدیث شاه بشید
 پشیمان گشت از آن افسانه گفتن
 به دیده بحر دستش پر گهر کرد
 به لانه گفت کای شاه سواران
 مسم حاشاک روت آستانت
 که گر جان^۵ دارم از بهر تو دارم

بده راں پخته يك شربت به حامی
 به سوی دانه در دام اوفتادم
 بده حامی کسه محمورم بعایت
 به حلوتنگاه سلطان حوان گدا را
 قدح پر کن که ما پیمانہ دائیم^۲
 شده روش به ساعر چشم او مید
 شده سیر از حیات و تشنه مرده
 شدید^۵ از آب حامد آتش انگیز
 گرفته آب آتش روگت در دست
 رح از عکس قدح گلفام کردید
 به حای می مرا خون جگر داد
 دل سالده ام آهنگ سرداشت
 چنین آورد سار قصه سراسار
 ر مرگان قطره های خون سارید
 به الماس زبان در دانه سفتن
 به پورش حاک پایش تاح سر کرد
 چیراع بر مگاہ شهر یاران
 به دستان چون شوم همداستانت
 وگر خون نارم از بهر^۸ تو نارم

۱- ب حام ۲- س مکن ۳- س

مگو پیمان که ما پیمانہ دائیم

۴- ب می ورخشده ۵- م شوبد

۸- س، م درد ب دست

قدح پر کن که ما پیمانہ دائیم

۶- م سپمی ۷- م اگر